

# افسانه‌های تباى

نوشتهٔ سوفوکلس

ترجمهٔ شاهرخ مسكوب



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

## فهرست

۷	پیش‌گفتار
۹	دربارهٔ داناتی گنهکار و تقدیر او
۴۹	ادیپوس شهریار
۱۳۹	ادیپوس در کلنوس
۲۳۹	آنتیگنه
۳۰۳	آنتیگنه و لدت تراژیک

## دربارهٔ دانائی گنهکار و تمذیر او

بحوئید تا بیاید .

آن را که باز بچوید ، بیاید .

ادیپوس مردی است حویده و حواستار دانائی و این حواستن به چیری است که به ارادهٔ وی باشد . گر چه مردی است با اراده‌ای حطیر ، اما عشق به دانائی در وی چیری است برتر و بیرون از اراده . می‌خواهد بداند ریرا نمی‌تواند که بخواهد . آنگاه که می‌گوید : « نمی‌توانم حقیقت را بداسته‌دها کنم » حوهر حاش را بر ملا می‌سارد . میل به داستن در وی آتشی است سرکش و عربری و این کیفیت حود را از همان آغار کار عیان می‌کند . چون مردم به دادحواهی اربلاومصیت ، در برابر کاحش گرد می‌آیند ، او حتی نمی‌خواهد به وسیلهٔ هیچ فرستاده‌ای بداند چه می‌گذرد ، به میان آنان می‌آید و می‌گوید :

چون بخواستم به هیچ پیکی دل قوی دارم ،

اکنون در اینحایم تا به تی حود بدانم

انگیرهٔ حستحو و طلب ادیپوس در شاحتن حقیقت ، عشق به حماعت و آرزوی بهروری آنان است . به همین سبب حواستار پاسح هاتمان است و به همشهریانش می‌گوید که « دل بیدار د

گریان و در راههای بی سرانجام اندیشه سرگردانم « به سائقه همین مردم دوستی ، در طلب خوبی ناشاخته ، قدم بدم بی‌حویشتن و بیتاب به پیش می‌رانند و در هر گامی به خود بردیکتر می‌شود و سحت‌تر به دام سربوشت می‌افتند .

ادیپوس مردی دانا است از رار رندگی خود . پدرکشی و مادر - همسری و زمر رندگی آدمیان که تنها ابوالهولگی برادر شهر تنای می‌داند باحراست آگاهی بحسب‌تین موجب‌گیر او از کودبتوس و پناه‌حستن به شهری است که رادگاه و کارگاه سربوشت اوست و دست یافتن بر ساحره شوم پی ، ساکنان سپاسگزار تنای را بر آن می‌دارد تاوی رانه شهر یاری برگریند و شاهابوی شهر از آن او گردد . بیهوده بیست که همسرایان به‌وی می‌گویند « کاش هرگز براده بودی تا (دی بی‌گشودی » اما برتر از دانستن اراده و اشتیاق به دانستن و حویبائی روح است در طلب حقیقت و این ادیپوس مردی است که می - خواهد هرچه بیشتر و هرچه ژرفتر بداند « می‌خواهد بداند کیست دمی‌خواهد چیزی باشد چرا آنچه هست » دردناکی سربوشت ادیپوس از دانائی است دانائی سرچشمه گناه و ریح است از این ناست ادیپوس و پرومتئوس سربوشتی همانند دارند این برار رازی حشر دارد . می‌داند که حدایان دارای آتشند و آتش بسیار به کار آدمیان می‌آید . از این گذشته پرومتئوس دوستدار مردمان است ، دوست بررگ اسان است پس حطر می‌کند ، آتش

را از حدایان می‌ریاید و به آدمیراد فانی ار رانی می‌دارد و چون به حریم حدایان دست یارید و سلاح آنان را در دستهای نشر بهاد ، در کران جهان ، دور از یار و دیار و مهجور از اسانی که محبوب اوست به شکمحه‌ای هولناک پاداش می‌بند . سرچشمه ریح پرومتئوس و ادیپوس دانائی است اما بی‌گمان عشق در کار این هر دو دستی دارد و حمیرمایه سربوشت آنان را می‌سارد . عشق به حماعت است که ادیپوس را وامی‌دارد ایچین چشمگین و شتابنده در پی خوبی ناشاخته باشد و آبچان بهریش کند که وقتی آن رباکار پدرکش را در حویشتن دید ، حتی مرگ بیر دردی از او دوا نکند .



« دانائی‌گیر از نهائی است <sup>۱</sup> » . اسان به مدد معرفت حصار محدودیت و خود و ضرورت‌های جسم را درمی‌نوردد و از حویشتن فراتر می‌رود ، طبیعت نابینای کوردل را اسانی می‌کند و آن را به کار حویشتن می‌گیرد

آدمی چون دریافت که چوب بر آب می‌ماند ، ورش ناده را دانست و به یاری آفتاب رور روش و احتراش شب تار جهت خود را یافت ، مانند ادیپوس چاره‌گر طر آده‌ای می - سارد ، بر دریا می‌راند و هر چند بر تلاش و سحت کوش ، سرانجام راهی به ساحلی می‌یابد . کرامت او در آن بیست که

صحنه حلوکاح ناساهی تنای

روی پله‌ها دورادور مجرایی در حلوحان کاح  
شاهی گروهی از مردم تنای گرد آمده و به بیار  
بشسته اند

ادیپوس ناملازماں اردر میایی وارد می‌سود

ادیپوس :

فرریدان ! بوسیدگان دودمان کهسال کادموس ،  
این شاحه‌ها و بساکهاو بحوری که شهر مالمال ار  
آن است ،

و این راریدن ودعاهای دردمند عمگسار -

وسوگواری بسیار برای چیست ؟

من ، ادیپوس ناماور ،

چون بحواستم به هیچ پیکی دل قوی دارم،

اکنون درایم‌حایم تا به تن خود بدانم .

(به کاهن) توای مرد برگوار !

به‌شکرانه‌ریستن به‌سالیان‌درار، باشد که به‌حای همگان

سحن‌گوئی .

داستان چیست ؟ هرآسی درکار است یا تمائنی ؟

من به اراده خود ار هیچ کاری به جاطر تان دربع

بحواهم داشت .

چه دل سحت باشم  
 که برداد حواهی همگان گوش فروبدم.  
 ای خداوند و شهریار من، آنچه‌که می‌بسی ما ار  
 کاهن • پیر و حوان ،  
 ار کودکان بورس تا سال‌خورده‌گان حمیده اندام  
 و کاهان  
 - و من که ار آن رنوسم - و برگریده حوانان  
 ایجا گرد آمده‌ایم  
 و بسی بیش از این - ناچیس شاحه هائی در دست،  
 در بازار گاه و گرداگرد محراب دو گانه پالاس آتیه  
 و احگر میسوی عیب گوئی بر کرانه رودخانه  
 ادموس نشسته‌اند  
 تو خود محبت شهر ما را  
 که در گرداب گیر ناپدید مرگ گرفتار است، دیده‌ای.  
 مرگ بر شکوفه های نارور این دیار  
 و چراگاههای ما فرود آمده است  
 و رهدان ریان را نگاه اوست  
 و بر طاعون - اهریمنی آتشاک - بر شهر چیره شده است  
 تا دودمان کادموس راتهی  
 و با سوگواری فراوان، دورح را ملامال کند  
 اگر اکون من و این کودکان و ماحملگی به تو روی  
 آورده‌ایم

به ار آن است که ترا همطرار حدایان پداشته‌ایم،  
 بلکه نداست که حواه در گذران ریدگانی فانی  
 و حواه در بر حورد آدمی نا آنچه بر تر ار اوست ،  
 ترا بحستین مردمان داسته‌ایم  
 ار یاد برده‌ایم که تو - نورسیده به شهر کادموس -  
 یوع ساحره‌ای حوان آشام را ارما برداشتی  
 و بی هیچ آگاهی پیشین و یا اشاره‌ای  
 بلکه - آنچه‌که ماهه راستی ناورداریم - به یاری یکی  
 ار حدایان ، ریدگی را به ما نار دادی .  
 اکون ای ادپوس بر رگوار و بسیار مرد  
 ما نار دیگر در طلب یاری توایم  
 به هر راهی که حدای و آدمی می‌تواند نمود، ما ار هائی  
 بحش  
 می‌دایم که تحربه آرمایشهای پیشین  
 انحن کموبی را نکار می‌آید. آه‌ای بر تر آدمیان !  
 شهر ما را به ریدگی نار گردان و تیمار دار آواره خود باش  
 تلاش تو بک نار رهائیمان بحشید، مگدار بگوید  
 که در فرما بروائی تو ما بر آمدیم تا فرو افتیم  
 بحات! شهر ما را بحات بحش و تا اند در امانش بدار.  
 در پرتو همان احتر فرورانی که آن هنگام ار  
 بیک بحتی بر حورد ارمان کردی